

از رؤیا تا عمل

فراز و نشیب هزارساله حقوق بشر^۱

در تاریخ مغرب زمین دو حادثه موجب شد تا مسئله حرمت عقیده و ایمان انسان در جوامع اروپایی به عنوان امری اساسی تلقی گردد. یکی محاکم تفتیش عقاید بود، یکی هم سربلند کردن پروتستان‌ها و جنگ‌های مذهبی که بیش از دو قرن اروپا را به خاک و خون کشید.

۱. محاکم تفتیش عقاید

از سقوط امپراطوری روم غربی در سال ۴۷۶ (آغاز قرون وسطی) تا پایان امپراطوری روم شرقی یعنی سقوط قسطنطنیه در سال ۱۴۵۳ میلادی حکومت فکری و عقیدتی کلیسای کاتولیک با اقتداری تام اروپا را زیر سیطره خود داشت.

«در آخرین سال سده دوازدهم میلادی پاپ اینوسانت سوم الحاد را بزرگترین خیانت غیرقابل بخشش خواند و مبارزه با آن را در دستور کار کلیسا قرار داد. محاکم معروف به انکیزیسیون تقریباً در سرتاسر اروپا به استثنای انگلستان دایر گردید. در سال ۱۲۰۹ وقتی شهر بزیه به دست بسیجیان جهادگرفتار افتاد، فرمانده آنان به پاپ چنین گزارش داد: مردان ما احدی را از وضع و شریف و زن و مرد و کودک و سالخورده فرو نگذاشتند. کم و بیش ۲۰۰۰۰ تن را کشتند و تمام شهر را به باد غارت

۱. گزارشی برای شرکت در سمینار بین‌المللی حقوق بشر در سال ۲۰۰۳ که در شهر قم در دانشگاه مفید تشکیل شد.

سپردند. پاپ اینوسانت این فتح شایان را تبریک گفت و گناهان گذشته مجاهدین را عفو کرد. اموالی را که از غارت شهر به چنگ آورده بودند به آنها بخشید.»^۱

این محاکم براساس شهادت مأموران مخفی دستگاه تفتیش عقاید اشخاص را محاکمه می‌کرد. شهادت یک نفر که مورد اعتماد محکمه بود برای محکومیت شخص کافی بود. اسامی شهود و جلسات سری بود. مجازات‌ها زندان و مصادره اموال به نفع کلیسا و زنده سوزی گناهکاران بود. این محاکم معمولاً کوچکترین انحراف عقیدتی را چندان مهم جلوه می‌دادند تا به صورت جنایتی بزرگ جلوه کنند. به نوشته دایرةالمعارف فرانسه (یونیورسالیزم) رأی این دادگاه‌ها به اندازه‌ای شدید و خشن بود که در اسپانیا طی قرن‌ها حکم زندان ابد برای گناهکاران وسیله نجات بخش شخص به حساب می‌آمد. این محاکم در اسپانیا ظلم فراوان به یهودیان و مسلمانان روا داشتند و تقریباً نیمی از جمعیت اسپانیا را مجبور به مهاجرت به آلمان و هلند و افریقا کردند. پس از دوره رنسانس یعنی از قرن ۱۷ میلادی این فشار انگلیسیون در ایتالیا و فرانسه کاهش یافت، ولی در اسپانیا تا اواخر قرن ۱۹ ادامه یافت.

۲. ظهور مذهب پروتستان و جنگ‌های مذهبی

از آنجا که کلیسا مدعی حقوق مطلقه بود و خود را واسطه میان خداوند و مخلوق می‌دانست و در عین حال پادشاهان هم سلطنت خود را موهبت الهی می‌پنداشتند، لذا این دوئیت پیدایش و رشد یک جریان مذهبی

۱. نقل از کتاب در هوای حق و عدالت از حقوق طبیعی تا حقوق بشر تألیف دکتر محمدعلی میرحد، نشر کارنامه، تهران ۱۳۸۱.

جدیدی را به نام پروتستانتیسم تقویت کرد. در ۱۳ اکتبر ۱۵۱۷ یک کشیش آلمانی به نام مارتین لوتر (۴۸۳-۱۵۴۶) اعلامیه‌ای بر در کلیسای ویتمبرگ در آلمان نصب کرد و آمرزش کشیشان را در قبول گناهکاران از نظر مسیح مطرود دانست. پاپ او را در آوریل ۱۵۱۸ برای محاکمه به رم احضار کرد. ولی او حاضر به رفتن به واتیکان نشد و رسماً پاپ را متهم به دست‌اندازی به اموال مردم و رواج فساد کرد. لوتر با حمایت پادشاهان از شکنجه و اعدام کلیسا نجات پیدا کرد. ناراضیان از رفتار کشیش‌ها و اقلیت‌های مذهبی محروم و منکوب ملجأ تازه‌ای به دست آوردند. به این ترتیب پروتستانتیسم در گوشه و کنار اروپا جماعات زیادی را به خود جلب کرد. چندی بعد یک کشیش دیگری به نام ژان کالون (۱۵۰۹-۱۵۶۴) از اهالی سوئیس مقیم ژنورا راه لوتر را در پیش گرفت. منتها چون طبع آتشین لوتر را نداشت با روش ملایم‌تری تبلیغ کرد و توانست عده زیادی از ساکنان کشورهای فرانسوی زبان را به خود جلب کند. دانشگاه ژنورا او ایجاد کرد و این دانشگاه و سنی که کالون به وجود آورده بود ژنورا در چند قرن اخیر به یکی از مراکز آزاداندیشی در اروپا تبدیل کرد.

شکی نیست که این مذهب جدید برخورد شدیدی را با کلیسا به وجود آورد و جنگ‌های مذهبی بسیاری را از نیمه قرن ۱۶ در میان پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها باعث شد به مدت دو قرن موجب قتل صدها هزار نفر از مردم اروپا شد.

۳. مدارا و قبول مسئولیت فرد

مدارا و قبول مسئولیت فرد را که پروتستانتیسم مبشر آن بود رنسانس و بازگشت به تعالیم متفکران قبل از مسیح (یونان و روم) تقویت کرد. نویسندگان و متفکران بزرگی چون رابله و راسین که به فرهنگ یونانی و

رومی آشنایی داشتند توانستند به مدد معرفتشان زوایای روح انسان را به نحو گویا و دلپذیر بیان کنند و ظرافت‌های انسان را در مقابل خشونت دوران قرون وسطی و سلطه کلیسا نشان دهند. ولتر فیلسوف قرن ۱۸ در فرانسه این تعصبات کلیسا را که مانع آزاداندیشی می‌دانست به مؤثرترین صورت بیان کرد و برای نشان دادن افق تنگ و تحجر فکری دنیای کلیسایی سر در ادب و فرهنگ مشرق زمین کرد. از شیخ اجل سعدی مدد گرفت. در سال ۱۷۴۷ یعنی ۴۰ سال قبل از انقلاب فرانسه کتابی به عنوان زادیک که به طور سماعی سعدی را تداعی می‌کرد منتشر کرد و در مقدمه‌ای که به طور تجلیل آمیز به نام سعدی سلطان شعرا نوشته است به شیوه گلستان از لطافت و انسانیت سعدی سخن گفت. انتشار این کتاب نشانه‌ای است از اینکه آراه و افکار سعدی از مدت‌ها پیش در دیار اروپا رواج داشته است. علت رواج نوشته‌های سعدی این بوده است که کتاب‌های او دنیاها و تمدن‌های دیگری را بر اروپاییان مجسم کرده است. ضمناً تجلیل ولتر از سعدی نشان می‌دهد که متفکران فرانسوی نظیر او و منتسکیو که او هم از بنیان دموکراسی و آزاداندیشی است با نوشتن کتاب چگونه می‌توان ایرانی بود خواسته‌اند به مردمانی که قرن‌ها در دنیای فرو بسته قرون وسطای اروپایی به سر برده‌اند نشان دهند که خارج از تمدن و زندگی اروپای کاتولیک، فرهنگ‌ها و انسان‌های دیگری هم وجود داشته‌اند تا از این راه درس مدارا را به آنها بیاموزند.

بی‌جهت نبود که سعدی که طی قرون متفکری عدالت‌گستر شناخته شده بود به طوری که در قرن بیستم هنگام تأسیس بنای سازمان ملل متحد در جلسه‌ای که فرهیختگان گوناگون که از افراد ملل مختلف تشکیل شده بود و قرار بود اندرزی یا اندیشه‌ای از متفکران بزرگ تاریخ را انتخاب کنند تا زینت‌بخش سر در سازمان ملل باشد، جملگی این دوبیتی معروف

سعدی را انتخاب کردند که می‌گوید:

بسی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

۴. منشور استقلال آمریکا و اعلامیه حقوق بشر و شهروندان دوران انقلاب کبیر فرانسه ژنرال لافایت وقتی اعلامیه حقوق بشر و شهروندان را در ۱۱ ژوئیه ۱۷۸۹ یعنی سه روز قبل از سقوط باستیل به مجلس شورای فرانسه عرضه کرد و گفت این اعلامیه «در کمال صداقت و با دقت کامل بیان‌کننده افکاری است که همه کس می‌داند و همه کس آن را حس می‌کند» یعنی اعلامیه‌ای که بعداً مبنای قانون اساسی فرانسه شد و در اروپا و خارج از اروپا مشوق و راهنمای خیلی از کشورها در شناختن حقوق افراد و حقوق ملت‌ها بود تا حد زیادی تحت تأثیر منشور استقلال آمریکا قرار داشت. اعلامیه استقلال آمریکا در ۴ ژوئیه ۱۷۷۶ در فیلادلفیا به تصویب رسیده بود و نویسنده آن مرد آزادی خواه مبارز و روشن ضمیری بود به نام توماس جفرسون که بعدها به ریاست جمهوری این کشور انتخاب شد. او از سال ۱۷۸۵ تا سال ۱۷۹۰ نماینده کنگره آمریکا یعنی کنگره‌ای که اعلامیه استقلال آمریکا را به تصویب رسانده بود در پاریس اقامت داشت. او از زمان خدمت ژنرال لافایت که در رأس داوطلبان فرانسوی در جنگ استقلال آمریکا شرکت داشت با وی روابط دوستانه برقرار کرده بود و چند سال قبل از انقلاب که در پاریس زندگی می‌کرد تجارب خود را به آزاداندیشان انقلابی فرانسه انتقال داده بود. در حقیقت بازگشت افکار انقلابی فرانسوی بود که به آمریکا منتقل شده بود. افکار آزادی خواهانه عصر روشنگری فرانسه و اروپا طی قرن ۱۸ قبل از انقلاب فرانسه به آمریکا نفوذ یافته بود و تأثیر زیادی در افکار مبارزین آمریکایی

ضد استعمار امپراطوری انگلستان از خود به جا گذاشته بود. و در به ثمر رساندن مبارزه آن‌ها و همچنین در تدوین قانون اساسی ایالات متحده آمریکا تأثیر گذاشته بود.

۵. جامعه ملل و بحث در پیرامون اقلیت‌های قومی

بعد از جنگ جهانی اول یعنی در سال ۱۹۱۹ که به پیشنهاد ویلسون رئیس جمهور آمریکا جامعه ملل در کاخ ورسای فرانسه به وجود آمد جامعه ملل توانست در بعضی از امور به حقوق از دست رفته بعضی از مردمان کمک کند. مهمترین کاری که در این زمینه انجام داد مسئله حقوق اقلیت‌ها بود. زیرا پس از جنگ جهانی اول که مغلوبین این جنگ دو امپراطوری عثمانی و اتریش در حال انقراض بودند این امپراطوری‌ها اقلیت‌های مختلفی را دربر می‌گرفتند و به این جهت مسائل مهمی را در حقوق بین‌الملل مطرح کردند که در خیلی از موارد منجر به عقد قراردادهای مهمی میان کشورهای مختلف شد و بحث‌های مفصلی در این باره صورت گرفت که بنیادگذاران سازمان ملل متحد بعد از جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵ و ۱۹۴۶ مورد استفاده قرار دادند.

۶. فاشیزم هیتلری و قتل عام یهودیان

هیتلر و حزب ناسیونال سوسیالیست او از جو نامساعدی که فاتحین جنگ جهانی اول برای آلمان به وجود آورده بودند یعنی یک جو عصیان که مردم آلمان را علیه دموکراسی‌های غربی فرانسه و انگلستان شورانده بود، هیتلر مکتب برتری‌طلبی ملت آلمان را مطرح کرد؛ و در انتخابات سال ۱۹۳۳ موفق به در دست گرفتن قدرت شد. رفتار خشونت‌آمیز او با کشورهای اروپایی و به خصوص خشونت‌هایی که به اسم اصول

نژادپرستی نسبت به اسرای جنگ و اقلیت یهود معمول داشت مسئله حقوق بشر را به نحو مؤثری برای جهانیان مطرح کرد. امری که تا حد زیادی اروپاییان را در تأسیس سازمان ملل متحد تشویق کرد.

۷. تأسیس سازمان ملل متحد و صدور اعلامیه جهانی حقوق بشر
پس از تأسیس سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۵ در سانفرانسیسکو از همان آغاز بنیادگذاران در فکر تنظیم اصولی بودند که مبانی کلی حقوق بشر را آنچنان که مورد تأیید ملت‌ها باشد، تهیه کند. این اصول به صورت اعلامیه‌ای در سال ۱۹۴۸ به تصویب مجمع عمومی سازمان رسید. هرچند تصویب این اعلامیه تعهد اجرایی برای کشورها به وجود نمی‌آورد و بیشتر حالت یک نیت مشترک را داشت ولی بعدها با تصویب میثاق‌ها و کنوانسیون‌ها که به تأیید مجالس مقننه کشورهای عضو رسید اصول آن برای کشورها الزام‌آور شد.

۸. مبارزه با آپارتاید

وجود آپارتاید به خصوص به عنوان یک آیین مذهبی و اجتماعی در کشور پهنآوری مانند افریقای جنوبی در قرن بیستم بی‌شک نفی علنی اصولی بود که همگان بدان اعتقاد داشتند. به همین جهت سازمان ملل متحد و مؤسسات وابسته به آن نظیر یونسکو و سازمان بین‌المللی کار از زمان تأسیس خود به مبارزه پیگیر با آن پرداختند. مبارزین داخلی این کشور هم نقش مهمی در این باره ایفا کردند. چنانچه نلسن مندلا با تحمل ۲۲ سال زندان به صورت رهبری بلامنازع مبارزان با آپارتاید درآمد و توانست با اجتناب از خشونت این مبارزات را به نتیجه برساند و با اتکا به آرای عمومی به قدرت برسد و سپس سفیدپوستان کشورش را مورد عفو

قرار دهد و یک دموکراسی و تفاهم واقعی بین نژادها را در کشورش برقرار کند.

۹. مبارزه با نژادپرستی در پیشرفته‌ترین کشور جهان

مردم سیاهپوست در آمریکا که در حقیقت از چندین قرن پیش بنیادگذار زندگی اجتماعی و اقتصادی در این کشور بودند هنوز از حقوق مساوی شهروندی برخوردار نبودند. با ورود جان کندی در تاریخ اول ژانویه ۱۹۶۰ به کاخ سفید جنبش ضد نژادپرستی جان تازه‌ای گرفت و کندی با کمک برادرش روبرت کندی که سمت دادستانی کل را داشت خواست ابتدا با اقدامات اقتصادی و اجتماعی این بلیه را علاج کند، ولی عاقبت ناچار شد در سال ۱۹۶۳ رسماً به ملت آمریکا لزوم یک قانون جدیدی را اعلام کند. گرچه مرگ مهلتش نداد که این کار را شخصاً به پایان برساند، ولی جانشین او لیندون جانسون موفق شد قانون جامعی در این باره از کنگره بگذرانند. در اینجا باید تذکر داد که در شناساندن سیاهان به حقوق واقعی شان و به خصوص استفاده از این حقوق گروه‌های داوطلب از نژادهای مختلف مبارزه مؤثری را طی سالیان دراز دنبال کردند.

۱۰. کنفرانس باندونگ و جنبش‌های ضد استعماری

در آوریل ۱۹۵۵ رؤسای کشورهای آسیایی و افریقایی اولین و مهمترین کنفرانس مبارزه با استعمار را تشکیل دادند. سدار سنگور که اولین رئیس جمهور کشور استعمارزده سنگال بود، این کنفرانس را پایان «عقد حقرت ملل استعماری خواند». کنفرانس باندونگ شناسایی و حضور کشورهای استعمارزده قرون گذشته را در سطح جهانی رسماً اعلام کرد و مفهوم جهان سوم در مقابل بلوک شرق و غرب به صورت یک

مجتمع مشخص و همگن که حالت واقعی به خود می‌گرفت را به خوبی معرفی کرد.

کنفرانس باندونگ برای جهانیان مفهوم تازه‌ای را به عنوان حقوق ملل که آن را مکمل حقوق بشر نامیدند، مجسم کرد و جهانیان رهبری سه شخصیت بارز یعنی نهرو و جمال عبدالناصر و مارشال تیتو در راه مبارزه با استعمار را به رسمیت شناختند که البته سوکارنو هم به آن سه نفر اضافه شد. این نهضت ضداستعماری به جنبش‌های استقلال طلبانه به نام جنبش‌های رهایی بخش در دو قاره آسیا و آفریقا امکان فعالیت مادی و معنوی داد که تقریباً همگی به طرف استقلال پیش رفتند.

جنبش ضداستعماری و حرکت غیرمتعهدها در دو دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ هر چند مسئله حقوق ملل را در کنار و در جهت حقوق بشر مطرح کردند در عین حال تا حدی حقوق فرد را در سایه قرار دادند. بکه تازی رهبران نهضت در عملکرد سیاسی و اداره کشورهاشان و منحصر کردن قدرت به فرد منتهی به شورش جوانان در اندونزی و سقوط سوکارنو شد. عاقبت دیکتاتوری تیتو که منجر به جنگ‌های داخلی طی دهه ۱۹۹۰ در یوگسلاوی شد و قدرت مطلقه ناصر با وجود درخشندگی مبارزه‌اش با استعمار ولی به نفی آزادی‌ها در مصر منجر شد، سبب گردید که در نتیجه فقط خاطره جواهر لعل نهرو به خاطر رعایت اصول دموکراسی و احترام به آیین گاندی یعنی عدم خشونت جاویدان بماند.

ضمناً دو تجربه ناکام انقلابی یکی در اتیوپی پس از، از میان برداشتن سلطنت هیلاسلاسی و دیگری روی کار آمدن رژیم انقلابی پل پت در کامبوج که کشتار فراوان به بار آوردند مردم جهان سوم را از انقراض به دور کرد و بیشتر متوجه به رعایت اصول حقوق بشر و دموکراسی کرده بود و اگر انقلاب اسلامی و چهره خردمندانه امام خمینی در نوفل لوشاتو

جهانیان به ویژه ملل مسلمان را به سمت انقلاب اسلامی جلب کرد به این تصور بود که این بار موتور انقلاب فریادهای الله اکبر در بام خانه‌ها و دوری از هرگونه خشونت است.

۱۱. مسئله حقوق بشر در شوروی و کشورهای وابسته به آن

از ابتدای تأسیس اتحاد جماهیر شوروی با وعده‌های طلایی بلشویک‌ها در ایجاد جامعه آزاد و عدالت‌گستر مطلقاً توجهی به حقوق بشر معطوف نبود و احزاب کمونیست در سراسر جهان کوچکترین ایرادی از این نظر به نظام بلشویکی وارد نمی‌کردند و هر انتقادی را به شوروی با سخت‌ترین عکس‌العمل پاسخ می‌گفتند. وقتی در سال ۱۹۴۸ کرافچنکو یک پناهنده روسی در فرانسه که سالها در بازداشتگاه‌های سبیری به سر برده بود و شرح وقایعی که به سر او آمده بود را در کتابی تحت عنوان من آزادی را انتخاب کرده‌ام به چاپ رسانده بود شدیداً مورد بازخواست کمونیست‌ها قرار گرفت.

لوئی آراگون بزرگترین شاعر و نویسنده فرانسوی که عضو حزب کمونیست بود این فرد را به اتهام افترا در پاریس به دادگاه برد و صدها نفر از روشنفکران متمایل به حزب کمونیست را به عنوان شاهد به دادگاه اعزام داشت تا طی ماه‌ها علیه پناهنده روسی شهادت دهند. ولی هشت سال بعد در سال ۱۹۵۵ خروشچف دبیرکل حزب کمونیست شوروی در کنگره این حزب پرده از روی جنایات استالین برداشت و به تفصیل از میلیون‌ها قربانی در بازداشتگاه‌های سبیری سخن گفت. به این ترتیب معلوم شد که کتاب کرافچنکو قطره‌ای است در مقابل دریایی از ظلم و خشونت. بعدها کتاب‌های پاسترناک و سولژنیتسین منتشر شد و جهانیان چشم به روی دنیایی از خشونت و ظلم گشودند که در تاریخ جهان

بی سابقه بود. این جریان ثابت کرد روشنفکران طراز اول دنیا وقتی در چمبر ایدئولوژی گرفتار آمدند اسارت میلیون‌ها انسان را یا نمی‌بینند یا منکر می‌شوند. یا به سر کار آمدن میخائیل گورباچف معلوم شد سیستم کمونیستی قابل علاج نیست. بالاخره در پایان دهه ۱۹۸۰ هم در شوروی و هم در کلیه کشورهای وابسته به شوروی سیستم کمونیستی در نتیجه عصیان ملت‌ها فروپاشید.

۱۲. فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد

فروپاشی بلوک شوروی و کشورهای وابسته به آن موجب رهایی ملت روس و ملل اروپای شرقی از زیر یوغ یک دیکتاتوری سهمناک بود. این فروپاشی ضمناً به یک مصیبت دیگر جهانی که جنگ سرد بود پایان داد. زیرا جنگ سرد نه فقط موجب تضییق حقوق ملت‌ها بود، بلکه خسارات انسانی متعددی را به بار می‌آورد. آمریکا رهبر بلوک غرب با اینکه خود را وارث یکی از ارزنده‌ترین رژیم‌های دموکراتیک جهان معرفی می‌کرد در عمل علناً دست به کودتاهای ضد مردمی و خونبار می‌زد و در کشورهای گوناگون به خصوص در هندوچین مرتکب جنایات بی‌شماری در کشتار مظلومان شد. در حالی که در خیلی از موارد ناقض حقوق بشر بود و رژیم‌های ضدبشری را سخت حمایت می‌کرد.

۱۳. تشکیل اتحادیه اروپا

عقلای دو کشور فرانسه و آلمان که بعد از جنگ جهانی دوم خود را مقصر شروع و دامن زدن دو جنگ جهانی می‌دانستند، به فکر افتادند که باید با تدابیر مختلف سیاسی، حقوقی، اقتصادی و فرهنگی مانع مجدد بروز جنگ گردند. به این جهت اتحادیه اروپا را به وجود آوردند که در

روابط بین‌المللی بی‌سابقه بود و چنانچه مسئله امنیت جمعی و حقوق بشر و رعایت دموکراسی را از اعم هدف‌های خود قرار دادند. چون تجربه گذشته به آن‌ها ثابت کرده بود یکه تازی رژیم‌ها عامل اصلی جنگ‌ها بوده است. با این هدف اتحادیه اروپا روز به روز توسعه بیشتری یافت. در ابتدا از ۱۵ کشور اروپای غربی تشکیل شده بود و اینک ده کشور اروپای شرقی رها شده از یوغ استبداد شوروی با اشتیاق تمام آماده الحاق به این اتحادیه هستند و به قول رئیس جمهور سابق چک آقای واسلاو هاول مهم‌ترین عاملی که این ملل را از فنلاند گرفته تا پرتغال به هم نزدیک می‌کند نه سابقه تاریخی و نه زبان و فرهنگ مشترک بلکه وابستگی آن‌ها به اصول حقوق بشر است. به این جهت می‌توان گفت در آینده این اتحادیه عامل پیشرفت و اجرای هرچه بیشتر حقوق بشر خواهد بود.

۱۴. سازمانهای غیردولتی حقوق بشر

این قبیل سازمان‌ها نقش عمده‌ای را در کار کمیسیون حقوق بشر که از نمایندگان کشورها تشکیل داده است و کمیساریای حقوق بشر که از کارمندان خود سازمان است، به عهده دارند. چون اعضای این سازمان‌ها را افراد داوطلب و مبارزی که عمر خود را در راه تأمین حقوق افراد صرف کرده‌اند تشکیل می‌دهند و آن‌ها بدون ملاحظه دولت‌ها سعی در افشای نقض این حقوق می‌کنند. و به نحوی که ما در روزنامه‌ها هر روز شاهد این افشاگری هستیم و به خوبی می‌بینیم فعالیت آن‌ها به مراتب از فعالیت دولت‌ها، حتی دولت‌های خیلی دموکراتیک، هم مؤثرتر است.

۱۵. نتیجه‌گیری

روز اول ژانویه سال ۱۹۷۷ هنگامی که جیمی کارتر رئیس جمهور

دموکرات آمریکا وارد کاخ سفید شد اولین اقدامش اعلامیه‌ای بود برای آزادی آندره ساخاروف، عالم بزرگ و ناراضی شوروی که دور از مسکو در تبعید به سر می‌برد. یعنی به خاطر جنگ سرد هنوز حقوق بشر ابزاری در دست آمریکا برای تضعیف رقیب بود که بسیار هم مؤثر به شمار می‌رفت. با فروپاشی شوروی این بازی به صورت بلوک پایان یافت. ولی نقض حقوق بشر همچنان برای کشورها بی‌اعتباری به وجود می‌آورد.

در سال ۱۹۹۵ سازمان ملل متحد اقدام به برقراری کنفرانسی از سران کشورها در وین برای تأیید مجدد مبانی حقوق بشر کرد. آنچه در سال ۱۹۴۸ هنوز جنبه آرمانی داشت مورد تأیید جدی دول عضو قرار گرفت. با اینکه به تنوع فرهنگ‌ها اشاره شد جنبه جهان شمولی حقوق بشر و غیرقابل تفکیک بودن آن مجدداً تأیید شد. یکی از تصمیمات این اجلاس ایجاد کمیساریای حقوق بشر بود که به طور جدی‌تری اجرای تعهدات دولت‌ها را زیر نظر دارد. آخرین اقدام سازمان ملل ایجاد دادگاه کیفری بین‌المللی بود که می‌تواند بدون مراجعه به دول اقدام به تعقیب مجرمین کند. خلاصه همه مسئولین در همه کشورها به تدریج زیر ذره‌بین‌های جهانی قرار می‌گیرند. یعنی اقدامی که پیش از پیش حاکمیت دولت‌ها را محدود می‌کند. هیچ کس نمی‌تواند بگوید من مسائل را با دولت خودم حل کردم دیگر به کسی حساب پس نمی‌دهم. نتیجه اینکه روز به روز سرنوشت انسان‌ها در عصر ما به هم گره می‌خورد و چاره‌ای جز اتکا به اصول مقبول جهانی نداریم. خوشبختانه در مجموع پیشرفت حقوق بشر در جهان امروز محسوس است. دولت‌ها هرچه بیشتر به مصوبات مجامع بین‌المللی خود را متعهد می‌دانند. افکار عمومی و رسانه‌ها نسبت به نقض این حقوق حساسیتی بیشتر نشان می‌دهند و ارگان‌های کنترل بیش از پیش به مسائل تسلط پیدا می‌کنند و سازمان‌های غیردولتی حقوق بشر

با بصیرت و دقت تجاوزات را در گوشه و کنار دنیا دنبال و خطاها را به سرعت و آسانی افشا می‌کنند و از همه مهمتر آموزش حقوق بشر که شهروندان را نسبت به وظایف و حقوق خود آشنا می‌سازند، در همین راه رو به پیشرفت است. نتیجه آنکه استقرار واقعی حقوق بشر در جهت مسائل ملتهاست و هم در جهت امنیت و صلح جهانی است.

منشأ و سیر اندیشه مدارا در

مغرب زمین و مشرق زمین*

۱. در مغرب زمین

از پایان امپراطوری روم غربی در سال ۴۷۶ (آغاز قرون وسطی) تا پایان امپراطوری روم شرقی، یعنی سقوط قسطنطنیه در سال ۱۴۵۳ (حدود هزار سال) حکومت فکری و عقیدتی کلیسای کاتولیک به زعامت واتیکان در شهر رم سراسر اروپا را با اقتداری تام زیر سیطره خود داشت. مشروعیت و قدرت پادشاهان و فرمانروایان کشورهای اروپایی در درجه اول با تأیید پاپ میسر بود. دربار پاپ با قوانین و مقررات وسیع و سلسله مراتب متعددش، از عالی‌ترین مقام مذهبی تا کوچک‌ترین کشیش در اقصی نقاط کشورها، در اجرای تعلیمات و فرامین واتیکان به دل و جان آحاد مردم نظارت مطلقه داشت. یکی از قوانین این بود که مؤمنان می‌توانستند خطاها و گناهان خود را از کلیسا خریداری کنند. روز ۳۱ اکتبر ۱۵۱۷، کشیش جوان به نام مارتین لوتر این امر را به عنوان رسوایی بزرگ کلیسا در اعلامیه‌ای که شامل ۹۵ مورد از خطاهایی بود که کلیسا با دریافت پول از مردم، آنها را مورد عفو قرار می‌داد بر در یکی از کلیساهای ویتنبرگ، موسوم به «کلیسای همه قدیسین»، نصب کرد.

این اقدام لوتر که اعتراض آشکار به طرز عملکرد کلیسای کاتولیک

* نقل از فصلنامه پل فیروزه، پاییز ۱۳۸۱.

بود، ابتدا در آلمان و سپس در سراسر اروپا انعکاسی عظیم داشت. چندی نگذشت که پاپ اعظم حکم طرد لوتر را از کلیسا صادر کرد، اما مارتین لوتر روز ۱۱ دسامبر ۱۵۲۰ در شهر ویتنبرگ در حضور استادان و دانشجویان دانشگاه و همه معارف شهر، این فرمان پاپ را آتش زد و از این پس جنبش بی سابقه‌ای در جهان مسیحیت به نام پروتستانتیسم^۱ ظهور کرد.

اعتراض لوتر هر چند تکان‌دهنده بود، در عین حال غیر مترقبه نبود. زیرا بیش از یک قرن قبل از آن وقایعی رخ داد که در ارکان کلیسا رخنه ایجاد کرده بود:

اولاً، رنسانس، یعنی رجوع به آثار علمی و ادبی نویسندگان و فلاسفه یونان و روم که قبل از مسیحیت پدید آمده بود، خارج از دانشگاه‌ها که همگی وابسته به کلیسا بودند تردید در آموزش کلیسا به وجود آورده بود و نویسنده‌ای پرتوان و نواندیش به نام اراسموس از اهالی روتردام در هلند، در نوشته‌هایش خرد و ایمان را همسنگ و برابر هم قرار داده و پس از لوتر مسئله مدارا را برای اولین بار در اروپا مطرح کرده بود.

ثانیاً، در این هنگام اروپا روز به روز قلمرو وسیع‌تری را به دست می‌آورد. کریستف کلمب در سال ۱۴۹۲ قاره آمریکا را کشف کرد و ماژلان نشان داد دنیا را، که قبلاً گالیله کروی بودن آن را ثابت کرده بود، می‌توان دور زد و کپرنیک، کشیش و منجم، ثابت کرده بود که زمین مرکز جهان نیست، بلکه با دیگر سیارات در منظومه‌ای به دور خورشید در حرکت است.

در این زمان سلاطین اروپا، هر چند نقش روحانی کلیسا را

1. Protestantism

می پذیرفتند، ولی مداخلاتش را در امور عرفی و زندگی مدنی مورد تردید قرار می دادند، بیش از پیش با کلیسا در حال کشمکش بودند. به خصوص، تجمل پرستی و تعیین سران کلیسا و پایین بودن تعلیمات آنها و عوارض و مالیات های سنگینی را که به نام پاپ از مردم کم درآمد اخذ می کردند، موجب ناخشنودی روزافزون در کشورهای اروپایی شده بود، به طوری که همه در انتظار حادثه جدیدی بودند. وقتی لوتر در سال ۱۵۳۴ کل انجیل را به زبان آلمانی ترجمه کرد، به سرعت در سراسر آلمان پخش شد. به خصوص که اختراع ماشین چاپ قبلاً وسیله تکثیر آن را فراهم آورده بود. و بدین ترتیب، مذهب پروتستان در مدت کوتاهی در آلمان و کشورهای شمال اروپا پیروان فراوان به دست آورد.

اگر بخواهیم اصول این شاخه جدید مسیحیت را توضیح دهیم، باید بگوییم اول آنکه آنها گفتند مسیحی واقعی باید کتاب آسمانی را شخصاً بشناسد و بخواند؛ یعنی آنچه که تا آن زمان مرسوم نبود. دیگر آنکه خدای مسیحیت خدای عشق و رأفت است، لذا گناهکاران را مورد عفو قرار می دهد، به شرط آنکه خود را به او بسپارند. سوم اینکه مسیحیت دو نوع نیست، یکی کشیش و دیگری فرد مؤمن، یعنی لوتر منکر لزوم واسطه ای میان خداوند و فرد مسیحی شد و مسئولیت را از کلیسا به خود فرد منتقل کرد. دیگر، اینکه درک و فهم کتاب مقدس از راه عشق و ایمان حاصل می شود. بالاخره، آنها گفتند کلیسا یک نهاد معنوی و جهانی است و احتیاج به یک سازمان خاصی ندارد و زعامت آن با خود مسیح است و زبان عبادت افراد زبان خودشان است، نه زبان لاتینی که خاص کشیش ها بود.

بیست سال پس از ظهور لوتر، در سوئیس و کشورهای فرانسه زبان، ژان کالون ظهور کرد و به سهم خود با بیانی دیگر پیام لوتر را سر داد. به

زودی عقاید او پیروان بسیار در انگلستان و اسکاتلند پیدا کرد. به موازات گسترش مذهب پروتستان‌ها در اروپا، کلیسای کاتولیک به مبارزاتش علیه آن‌ها شدت بخشید و کار به جنگ‌های وسیعی کشید. این جنگ‌ها را جنگ‌های مذهبی نامیدند و در اولین دوره سی و پنج سال به طول انجامید که نهایتاً منجر به کشتار سن‌بارتلمی در سال ۱۵۷۲ شد و هزاران پروتستان را نیز سر بریدند. تا اینکه بالاخره، هانری چهارم - پادشاه فرانسه - فرمان عفو برای پروتستان‌ها را در سال ۱۵۸۹ صادر کرد که آن را فرمان نانت نامیدند. از آن به بعد، به مدت صد سال این مدارا ادامه یافت؛ یعنی در این مدت حق عبادت به شیوه خودشان به آنها داده شد. ولی آن‌ها از تمام حقوق شهروندی برخوردار نبودند؛ یعنی، مثلاً ازدواج و طلاق را می‌بایست چون گذشته در کلیسای کاتولیک انجام دهند. تا آنکه لویی چهاردهم در مقابل فشار کاتولیک‌ها تسلیم شد و در سال ۱۶۸۵ فرمان نانت را لغو کرد. بلافاصله، آزار و تبعید و کشتار پروتستان‌ها آغاز شد و این وضع ادامه یافت. بالاخره صد سال بعد، یعنی سال ۱۷۸۷ لویی شانزدهم فرمانی به نام فرمان مدارا صادر کرد. و در سال ۱۷۸۹ با ظهور انقلاب فرانسه و به تصویب رسیدن اعلامیه جهانی حقوق بشر در مجلس کنوانسیون، پروتستان‌ها از حقوق مساوی با کاتولیک‌ها برخوردار و طبیعتاً انقلاب فرانسه را با آغوش باز پذیرا شدند.

بی‌جهت نیست که مورخان انقلاب فرانسه خشونت‌ها را که انقلاب دربارهٔ وابستگان کلیسا و اشراف سلطنت طلب مرتکب شد، نتیجهٔ حس انتقام‌جویی می‌دانند که آنان طی چند قرن دربارهٔ پروتستان‌ها روا داشته‌اند. سرانجام، بورژوازی پروتستان در فضای آزاد این انقلاب، در فرانسه و آلمان و انگلستان و کشورهای شمال اروپا دارای موقعیت ممتازی شدند. در این ایام، ماکس وبر کتاب معروف خود را تحت عنوان

اخلاق پروتستان و کاپیتالیسم نوشت و نشان داد چگونه پروتستان‌ها مسئله جدایی دین از سیاست را، به عکس کاتولیک‌ها، به آسانی پذیرفتند. هرچند پروتستان‌ها هم مرتکب خشونت‌هایی شدند - که البته قابل مقایسه با خشونت‌های کاتولیک‌ها نبود. به طور کلی، جنگ‌های مذهبی در اروپا، که بیش از دو قرن ادامه داشت، زمینه‌ساز اندیشه مدارا بود. از این رو، ولتر، سال‌ها قبل از انقلاب فرانسه، کتابی را به مدارا اختصاص داد و در طول عمر خود لحظه‌ای از دفاع از این اندیشه دست برنداشت. یک ابداع دیگر پروتستان‌ها تحولی است که در موسیقی کلیسا به وجود آوردند - لوتر که فردی موسیقی‌دان بود، اشعاری را بر مبنای انجیل به زبان آلمانی به صورت گُر (آوازهای گروهی) درآورد که در کلیسا بی سابقه بود - دو قرن بعد از لوتر، یوهان سباستین باخ، فصول مختلف انجیل را با ساز و آواز گُر بیان کرد. سمفونی شماره پنج باخ با عنوان Reformation (رفورم پروتستان) معروف است. پس از او موتسارت و بهوون هم همین روش را ادامه دادند. این است که در فرهنگ ژرمنی، که موسیقی کلاسیک مقام شامخی دارد، پروتستانتیسم در محور اصلی آن قرار دارد. در قرن بیستم نیز، پروتستان‌ها در دفاع از حقوق انسان‌ها و محرومین نقش عمده‌ای داشتند. هانری دونان از پروتستان‌های ژنو، در سال ۱۸۶۴ اولین میثاق جهانی صلیب سرخ را به تصویب جهانیان رساند و در سال ۱۹۰۱ برنده اولین جایزه صلح نوبل بود. در دفاع از حقوق اقلیت‌ها، مثلاً مهاجران خارجی در اروپا، پس از جنگ جهانی تاکنون، سازمان‌های پروتستان نقش عمده‌ای داشته‌اند. در مبارزه برای اعطای حقوق برابر به سیاه‌پوستان در امریکا هم مارتین لوتر کشیش از پیشگامان بود.

در پایان می‌توان گفت درگیری‌های خونین جنگ‌های مذهبی در اروپا -

ابتدا کاتولیک‌ها در اسپانیا با مسلمان‌ها سپس شدت عمل آنها نسبت به یهودی‌ها که سرانجام به یهودی‌کشی هیتلر انجامید، ستیز بی‌امان کاتولیک‌ها با پروتستان‌ها که موجب کشتار صدها هزار نفر طی قرون اخیر بود. عامل مهمی در استقرار اندیشهٔ مدارا بود. اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر و شهروندان، که از نتایج درخشان انقلاب کبیر فرانسه است، تا حد زیادی متأثر از جنگ‌های مذهبی (بین کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها) بوده است. همچنین اعلامیهٔ جهانی حقوق بشر را که مجمع عمومی سازمان ملل متحد در ۱۹۴۸ صادر کرد، بیشتر نتیجهٔ جنایات نژادپرستی هیتلر بود. اصولاً، ایجاد یونسکو هم تا حدود زیادی عکس‌العمل ملت‌ها در برابر تبعیض‌های نژادی بود. یک دوست فرانسوی راجع به کمونیسم چنین می‌گفت: «بی‌دلیل نبود که هیچ کشور پروتستانی در اروپا تن به رژیم کمونیستی نداد و کمونیسم و استالینسم در بستر کلیسای کاتولیک و سابقهٔ تفتیش عقاید قرون وسطایی آن حدود هفتاد سال ملل اروپای شرقی را به زنجیر محدودیت خویش کشید.»

۲. تسامح در دورهٔ تمدن اسلامی بر پایهٔ اندیشهٔ ایرانی

برخی از محققان مانند آدام متز، جوئل کرمر، محمد ارکون، و دیگران، در حوزهٔ تمدنی قلمرو اسلامی قرن چهارم هجری، فضایی کاملاً متفاوت یافته‌اند که از آن به رنسانس یا اومانیزم تمدن اسلامی تعبیر کرده‌اند. مهم‌ترین ویژگی‌های کلی این دوران، که از نیمهٔ دوم قرن سوم تا اواخر قرن پنجم ادامه دارد، عبارت است از: عقل‌گرایی، خلاقیت، شکوفایی تخیل ادبی و هنری، ظهور اندیشه‌های عام و بشری و جهانی، رواداری، گشودگی به روی فرهنگ‌ها و تمدن‌ها و افتخارهای دیگر، و پیدایش نوعی بورژوازی و خصلت‌های خاص شهری و اشرافی.

اغلب این پژوهشگران به چند دلیل این دوره را رنسانس اسلامی یا اومانیزم عربی نامیده‌اند؛ یکی اینکه نمایندگان فکری این دوره بیشتر آثار خود را به زبان عربی تألیف کرده‌اند. دلیل دیگر آن است که محققان اسلام‌شناسی که از آنها یاد کردیم، با زبان فارسی و طبعاً با متون و منابع و اندیشه‌های ایرانی، به ویژه ایران باستان، آشنایی نداشته‌اند و پژوهش‌های خود را صرفاً بر پایه متون عربی پیش برده‌اند. در حالی که، واقعیت این است که نه تنها حاملان اصلی تفکر در این دوره اغلب ایرانی‌ها بوده‌اند، که خود این اندیشه‌ها و منش‌ها نیز نمی‌توانست جز در متن و زمینه اندیشه ایرانی و اندیشه ایران شهری به وجود بیاید.

ابن خلدون در کتاب مقدمه بر تاریخ، می‌نویسد:

«از شگفتی‌هایی که واقعیت دارد این است که بیشتر دانشوران ملت اسلام، خواه در علوم شرعی و چه در دانش‌های عقلی، بجز در موارد نادری، غیر عرب‌اند و اگر کسانی از آنان هم یافت شوند که از حیث نژاد عرب باشند، اما از لحاظ زبان و مهد تربیت و مشایخ و استادان عجمی هستند، هر چند ملت و صاحب شریعت، عربی است؛ و سبب آن این است که در آغاز ظهور این مذهب، به مقتضای احوال سادگی و بادیه‌نشینی، در میان ملت اسلام، دانش و صنعتی وجود نداشت... در آن روزگار این قوم بادیه‌نشین به امر تعلیم و تألیف و تدوین آشنایی نداشتند و بدان رانده نشده بودند و هیچ نیازی ایجاب نکرده بود که بدان دست یازند... از روزگار دولت هارون الرشید، چون نقل دور شد، به دانش‌هایی (مانند تفسیر و استخراج احکام و قوانین نحوی و علوم شرعی) نیازمند شدند... و همه این دانش‌ها دارای ملکه‌هایی گشتند که نیاز به تعلیم داشت و در زمره صنایع و فنون به شمار می‌رفتند. این شهرنشینان هستند که در صنایع ممارست می‌کنند و عرب‌ها از همه مردم به صنایع دورتر

هستند. پس علوم هم از آیین‌های شهری‌ها به شمار می‌رفت... در آن عهد مردم شهری، عبارت از ایرانیان بودند... و در آن روزگار، مردم در تمدن و کیفیت آن، مانند صنایع و پیشه‌ها، از ایرانیان تبعیت می‌کردند، چه ایرانیان به علت تمدن راسخی که از آغاز تشکیل دولت فارس داشته‌اند، بر این امور استوارتر و تواناتر بودند... بیشتر دانشمندان حدیث و همه عالمان اصول فقه و نیز کلیه علمای علم کلام و همچنین بیشتر مفسران، ایرانی بودند. بجز ایرانیان، کسی به حفظ و تدوین علم قیام نمی‌کرد و از این رو مصداق گفتار پیامبر (ص) پدید آمد که فرمود «اگر دانش بر گردن آسمان درآویزد، قومی از مردم فارس، بدان نایل می‌آیند و آن را به دست می‌آورند.» و اما علوم عقلی نیز در اسلام پدید نیامد، مگر پس از عصری که دانشمندان و مؤلفان آن متمایز شدند... و بالنتیجه به ایرانیان اختصاص یافت و تازیان آن را فرو گذاشتند و از ممارست در آن منصرف شدند و جز ایرانیان عربی‌دان کسی آنها را نمی‌دانست، مانند همه صنایع.»^۱

بنابراین، امپراطوری و تمدن اسلامی در این دوران، به ناچار از دو سو، چشم به گذشته ایران داشت: نخست اینکه قبل از ظهور اسلام در دنیای عربی، چنان نظم سیاسی وجود نداشت که مرجعی برای امپراطوری اسلامی باشد، در حالی که ساسانیان چندین سده بر بخشی عظیم از دنیای باستانی فرمانروایی کرده بودند و تجربه آنان می‌توانست به رایگان در اختیار دستگاه خلافت قرار گیرد. نکته دیگر آنکه تدوین اندیشه اسلامی، در قلمروهای متفاوت و متنوع آن، در چالش با اندیشه یونانی و ایرانی انجام گرفت - به ویژه در قلمرو اندیشه سیاسی، بخش

۱. عبدالرحمن بن محمد ابن خلدون، مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی (تهران: انتشارات نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷)، چاپ اول، ص ۱۱۵۲-۱۱۴۸.

عمده‌ای از کار تدوین به دست ایرانیان افتاد.

در میان این علوم شرعی و عقلی که به رشته‌های خاص خود طبقه‌بندی می‌شده، از قرن دوم به بعد و به ویژه در قرن سوم و چهارم، شاخه‌ای به نام «ادب» پدید آمد که از جهات مختلف پدیده‌ای کاملاً ایرانی بود و بستری مناسب برای بسط و پرورش اندیشه ایرانی یافت و علی‌رغم آنکه مبتنی بر نوعی اندیشه تسامح بود، در درون خود نیز آفاق تازه‌ای را برای خروج از فضای بسته به سوی همزیستی اندیشه‌ها و فرهنگ‌ها می‌گشود؛ زیرا اگر اندیشه اسلامی برآمده از کتاب و سنت، برپایه درک عربی آن، به شیوه و الگویی مسلط بر دانش زمانه بدل شده بود و محیطی برای عرصه جهان‌نگری‌های دیگر وجود نداشت، اساساً چیزی به نام «ادب»، که در بنیاد خود وابسته و وام‌دار اندیشه ایرانی بود، نمی‌توانست به وجود آید. ادیبی و دبیری و حرفه‌های وابسته به آن، که از کار دیوان‌سالاری و دستگاه پادشاهی برمی‌خواست، آیین و سنتی سراسر ایرانی بود و تا آنجا که ممکن بود عناصر اصلی این پیشه سیاسی و اجتماعی و نیز اندیشه اخلاقی و فلسفی به دوره اسلامی منتقل شد.

پژوهشگران، پایه‌گذار «ادب» را عبدالحمید (وفات ۱۳۲ هـ. ق.) و به خصوص ابن‌مقفع (وفات ۱۴۲ هـ. ق.) دانسته‌اند، اما رشد و شکوفایی ادب یکی دو قرن بعد اوج می‌گیرد. محققان تصریح کرده‌اند که منابع عبدالحمید چیزی جز فرهنگ ایرانی نبوده است و آنچه وی عرضه می‌کند، خواه آیین ملک‌داری، خواه شیوه دیوان‌سالاری، در تمدن جاهلیت و اسلامی قرن اول سابقه نداشته و او آن‌ها را از تاج‌نامه‌ها و شاهنامه‌ها و خدای‌نامه‌های ایرانی اخذ کرده است. همین منابع در آثار ابن‌مقفع به روشنی بیشتر چهره می‌نماید. خشت نخست بنای «ادب»، فرهنگ اشراف و شهریاران بود، اما بعدها، در یکی دو قرن بعد، بیشتر به

رسم ادب عام می‌گراید. ادب در این سده بیشتر به معنای اخلاق پسندیده، و نه الزاماً دینی، مانند هوشمندی، خردمندی، درخشندگی ضمیر، انسان‌دوستی، آداب‌دانی، خوش‌زبانی، و شعرخوانی به کار می‌رفته است. این اخلاق، تنها فردی نیست و دامنه آن رفتار اجتماعی را نیز فرامی‌گیرد.

همچنین جاحظ (وفات ۲۵۵ هـ.ق.) نیز از نمایندگان این طرز فکر است. منابع اندیشه‌ها و نوشته‌های وی هم فلسفه یونانی است، هم اخبار و اشعار عرب، و هم ادب و آیین ایرانی. این خردگرایی و فلسفه‌دانی دنباله سنتی است که ابن‌مقفع پایه‌گذاری کرده است. جاحظ وقتی استادش، نظام بصری از بزرگان معتزله را توصیف می‌کند، در حقیقت الگوی آرمانی ادیب را نقش می‌زند: «کسی که هم حساب می‌داند و هم اخترشناسی و کیمیاگری، هم تبارشناس است، هم قرآن از بر دارد و هم تورات و انجیل و کتاب‌های پیامبران را خوانده، هم فلسفه کهن را می‌شناسد و هم شریعت اسلام را.» در واقع، انسان‌گرایی و خردمداری و فراخ‌نگری و رواداری خاص این دوران موجب می‌شد که جاحظ و هم‌شربانش هم با طبقات گوناگون مردم درآمیزند و هم با صاحبان مذاهب و اندیشه‌های گوناگون هم سخن‌گردند و در داد و ستد با آنان درافتند.

سنت‌های اخلاقی و آیین‌های اجتماعی و اداری ایرانی در کنار آثار فلسفی یونانی، منابع ادبی، و سرانجام قرآن و حدیث، سرچشمه‌های جوشان اندیشه و ادب ابن‌قتیبه (وفات ۲۷۶ هـ.ق.) نیز هست. تداوم این سنت را در آثار کسانی مانند ابوحیان توحیدی، ابوعلی مسکویه، ابوالفضل بیهقی، فردوسی، ابوریحان بیرونی، و... می‌توان یافت که به نوعی تداوم اندیشه ایران شهری با تکیه بر محورهای بنیادین چون خرد،

دوران‌اندیشی، انسان‌دوستی، و رواداری و مداراگری است. نقدهای اجتماعی و سیاسی این دسته از نویسندگان، که اغلب آنها به فیلسوفان ادیب و ادیبان فیلسوف شهره شدند، را در هیچ دوره دیگری نمی‌توان بازیافت؛ و همچنان که جواد طباطبایی در کتاب *خواجه نظام‌الملک*^۱ اشاره می‌کند، بحث درباره نابسامانی‌های سیاسی و اجتماعی زمانه یکی از اساسی‌ترین مبانی اندیشه ایران شهری است که در همه سیاست‌نامه‌های پراهمیت، در صدر می‌نشسته است. همین نویسنده در کتاب خود اشاره می‌کند که در سیاست‌نامه‌نویسی‌های دوره اسلامی پنج‌گرایش اصلی وجود دارد: اول، نوشته‌های سیاسی، به معنای دقیق کلمه با سیاست‌نامه‌ها که سیاست‌نامه *خواجه نظام‌الملک طوسی* بهترین نمونه آن است. دوم، تاریخ‌الوزراء با توجه به اینکه اندیشه و جایگاه وزارت در آن روزگار تنها در اندیشه ایران شهری ریشه داشت. سوم، نوشته‌های تاریخی، مانند تاریخ بیهقی، چهارم، دریافت عرفانی اندیشه سیاسی و اندرزنامه‌هایی که در نوشته‌های ادبی فارسی، چه شعر چه نثر، گنجانده شده است.

نکته مهم در نظام معرفتی این دوره از تمدن اسلامی این است که خردگرایی و رواداری و جهان‌اندیشی در کنار نوعی نگاه دنیوی به جهان در تقابل با نگاه دینی قرار می‌گیرد. در نوشته‌های مربوط به «ادب» این نوع نگرش، یعنی انسانی دیدن جامعه و زمینی دیدن جهان، بسیار آشکار است. ابوحیان توحیدی در قرن چهارم هجری در کتاب *الهُوَامِلِ* و *الشَّوَامِلِ*، در عبارتی خطاب به ابوعلی مسکویه می‌گوید «اکنون، انسان مشکل‌انسان شده است.» این سخن، پژوهشی از مباحث اومانستی قرن

۱. سید جواد طباطبایی، *خواجه نظام‌الملک* (تهران: طرح نو، ۱۳۷۵).

پانزدهم و شانزدهم اروپا را در ذهن طنین افکن می‌کند. حتی اگر به جریان سیاست‌نامه‌نویسی‌ها در این دوره توجه کنیم، می‌بینیم که تفاوت عمده میان سیاست‌نامه‌ها و شریعت‌نامه‌ها در این است که سیاست‌نامه‌ها به طور کلی دنیا و روابط دنیوی را اساس تحلیل قرار داده و دیانت را یکی از عوامل قوام اجتماع انسانی دانسته‌اند، اما برعکس، در اغلب شریعت‌نامه‌ها دنیا قابل لحاظ نیست، مگر به صورت مزرعه آخرت.

این نکته مهمی است که در ایران دستگاه خلافت، نه در عمل و نه در نظر، هرگز چندان جدی گرفته نشد. در چنین بستری است که حکومت آل بویه در ری و امیران دیگر در خراسان، با فاصله گرفتن از خلافت بغداد، نوعی فضای فرهنگی باز و چند فرهنگی به وجود می‌آورند که به خردگرایی و رواداری مجال گسترده می‌دهد. در بررسی پدیده رواداری در این دوره باید به مسئله شهرنشینی و ظهور طبقه‌ای اشرافی، که دیری نپایید و زود به سراشیبی زوال افتاد، توجه کرد. همبسته بودن خردگرایی، رواداری و انسان دوستی با شهرنشینی و اشرافی‌گری نشانه پیوستگی این مقوله‌ها با هم است. همچنان که زوال اشرافی‌گری در تمدن اسلامی، در پی بی‌ثباتی اقتصادی - سیاسی و اجتماعی، با افول فرهنگ و خردگرایی هم هنگام شده است.

شگفت این است که اگر خردگرایی، شهرنشینی و اشرافی‌گری، رواداری و انسان دوستی، جهانی اندیشیدن و گفت و گو و دادوستد از هر نوع، نشانه خروج از خامی و رسیدن به بلوغ تمدنی باشد، عصر زرین فرهنگ ایرانی و اسلامی، دولتی مستعجل شد و زود در گردباد انحطاط گرفتار آمد و، به عکس تاریخ اروپا، از «رنسانس» به سمت قرون وسطی رفت و قلمرو اسلامی، در سده‌های بعد، نه تنها آن شکوفایی فرهنگی و

خردمداری ژرف و رواداری غنی و باروز را حفظ نکرد، که با پوسیدگی درونی و تهاجم بیرونی اقوامی چون مغول زیر ضربه‌های سنگین نابخردی، تعصب و خامی مدفون شد و تاریخ سده‌های بعد، حاشیه‌ای مکرر و ملال‌آور و تقلیدی ناشیانه از دوره‌ای گردید که دیگر توان بازآفرینی خود را نداشت.

کلیه این مباحث را که می‌توان اومانیسیم ایران زمینی نام نهاد، در تاریخ و فرهنگ ایرانی زیر عنوان «ادب» جای می‌گیرند. در این زمینه، دانشمند ارجمند آقای آذرتاش آذرنوش در دایرةالمعارف بزرگ اسلامی بحث مفصلی را ارائه کرده‌اند.

برخورد تمدن‌ها یا گفت و گوی تمدن‌ها؟*

ارتباط میان تمدن‌ها و فرهنگ‌های مختلف از دیرباز مورد توجه اندیشمندان و ناظران زندگی اجتماعی بوده است. معروف‌ترین سیاح اروپایی، یعنی مارکوپولو در سال ۱۲۷۱ م به همراه پدر و عموی خود مشرق زمین را کشف کرده و گزارش مفصلی از مسافرت نه هزار کیلومتری خود تا چین و ماجراهای آن برجای گذاشت. او از ترکیه به سمت شرق در راه ابریشم گام می‌نهد و پس از سه سال به دربار قویلای خان، امپراطور مغول می‌رسد. چند قرن پس از او، منتسکیو (۱۶۸۹-۱۷۵۵) با نگاهی که به آداب و رسوم فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر می‌افکند فقط در اندیشه ارضای کنجکاوی خود برای کشف عوالم غیربومی نیست بلکه مخصوصاً می‌کوشد تا از رهگذر نامه‌های ایرانی، کوتاه‌فکری و تنگ‌نظری اروپاییان را نکوهش کند. پس از آن، این شیوه مقایسه‌ای فرهنگ‌ها و ارزش‌ها، صورت جدی‌تر و علمی‌تری پیدا می‌کند. چنان‌که لویی دومون برای درک و شناخت بهتر انسان غربی جامعه خود می‌کوشد تا از طریق «انسان طبقاتی» جامعه کاست‌های هند را درک کند.^۱

در دنیایی که در آن زندگی می‌کنیم ارتباط میان تمدن‌ها، دیگر یک

* نقل از فصلنامه پل فیروزه، پانز ۱۳۸۰.

1. Dumont, Louis (1967), *Homo Hierarchicus: Le systeme des castes et ses implications*, Paris: Gallimant.

این مقاله ترجمه‌ی مطلبی است که برای شرکت در کنفرانس بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها در لبتوانی به وسیله احسان نراقی و جمشید اسدی در سال ۱۳۷۹ مطرح شده است.

طرح فکریِ اختیاری نیست بلکه خصیصهٔ اصلی تحولات چشمگیری است که موجب از هم‌گسیختگی‌های انبوهی شده‌اند که فعالیت‌ها و حرکت‌های اقتصادی، فناوری و اطلاعاتی جدید را به دنبال داشته‌اند. امروزه، بر اثر فشار و توان این نیروهای اقتصادی و فنی عظیم، تمدن‌ها پهلو به پهلو هم می‌سایند و در نوعی «همجواری عینی» به سر می‌برند^۱، که البته برخی از متفکران آن را گسترش آرام «غلطک فشارآور غرب» بر سراسر جهان توصیف می‌کنند، و دیگران معتقدند که تاریخ تمدن‌ها چیزی جز تماس و وام‌گیری‌های متقابل نیست. به هر حال، این که ارتباط تمدن‌ها امروزه بار دیگر مورد توجه ناظران قرار گرفته به این جهت است که این امر، اجتناب‌پذیر نیست. در برابر این اجتناب‌ناپذیری دو موضع‌گیری متفاوت به چشم می‌خورد:

برخورد، و این همان چیزی است که ساموئل هانتینگتون پیش‌بینی کرده است. او معتقد است که در واقعیت سیاسی جدید جهان، منشأ اصلی بحران‌ها و درگیری‌ها نه عقیدتی است (چنان که در طی دورهٔ جنگ سرد بود)، نه اقتصادی (برخلاف آنچه بسیاری از اقتصاددانان اعتقاد دارند)، بلکه صرفاً فرهنگی خواهد بود.^۲ به عقیدهٔ وی هشت تمدن کنونی جهان یعنی غربی، کنفوسیوسی (چینی)، ژاپنی، اسلامی، هندو، اسلاو، مسیحی، آمریکای لاتینی و احتمالاً آفریقایی با یکدیگر کشمکش و برخورد خواهند داشت و موجب بروز «شوک تمدن‌ها» در صحنهٔ جدید سیاست جهان خواهند شد.

1. Assadi, Djamehid (1996). "Pour ou cintre la société multimédia" in *La Letter Leonard de Vinci Pôle Universitaire*, No 1.

2. Huntington, Samuel P. (1993). "The Clash of Civilizations?", in *Foreign Affairs*, vol. 72, No. 3.